

رکن الدوله دیلمی

فرمانروای آل بویه بر شمرده‌اند. آورده‌اند که او به عهد و پیمان خود، سخت پایبند و وفادار بود. رکن الدوله، همچنین در شمار نخستین امرای ایرانی بود که به فکر احیای سلطنت فرهمندی همانند سلسله‌های ایران پیش از اسلام افتاد و برخی محققان معاصر مانند کرمر عقیده دارند که این فکر به هنگام سکونتش در دربار مرداویج در او مؤثر افتاد. رکن الدوله معتقد بود که نیروی نظامی‌اش در قلمرو حکومتی خود به گردان وابسته است و به همین دلیل هم به نوشته ابن مسکویه، در برخورد با برخی دست‌اندازه‌های آنها، فقط به گفتن این جمله اکتفا می‌کرد که ایشان نیز به قوت و گذران زندگی نیازمندند. او را فرمانروایی به دور از غدر و حیله معرفی کرده‌اند، چنان که به هنگام پیشنهاد ابن عمید در براندازی برادرزنش ابراهیم بن مرزبان از امارت آذربایجان و به دست آوردن امور آنجا، به شدت بر آشفت و با آن مخالفت کرد. رکن الدوله در شمار آن فرمانروایانی است که به نوشته کرمر زمینه‌های احیای فرهنگی و رنسانس اسلامی را پدید آوردند. کاتب نامدار او ابوالفرج اصفهانی بود و وزیر او ابوالفضل بن عمید، عالم نامدار جهان اسلام که عضدالدوله را نیز پرورید. علاقه او به معتقدات شیعی نیز به روشنی از دعوتش از شیخ صدوق بابویه قمی (م ۳۸۱ق) برای تدریس به شهر ری برمی‌آید.

منابع: تاریخ ایران، اقبال پیرنیا، ۱۶۲؛ تاریخ مخبری، ابن طقطقی، ۳۷۸؛ تاریخ گردیزی، ۳۴۸؛ تجارب الامم، صفحات متعدد؛ السلوک، مغریزی، ۲۷۱؛ احیای فرهنگی در عهد آل بویه، کرمر، ترجمه کاشانی، ۸۳ به بعد؛ الکامل فی التاریخ، سالهای ۳۲۱ تا ۳۶۶ق؛ شیعه و معتزله، مادلونگ، ترجمه احمد آرام؛ شیعه در حدیث دیگران، صفحات متعدد محمد کریمی زنجانی

رکن‌الدین خورشاه (الموت ۶۲۸ - ۶۵۵ق) فرزند علاءالدین محمد، بیست و هفتمین امام از سلسله امامان نزاری. او آخرین امام از سلسله امامان در الموت است که با مرگ وی دوره الموت پایان یافت و دوره تقیه و کتمان در آذربایجان آغاز گردید. ولادت و نشأت وی در الموت بود و فنون ادب و علوم عربی را نزد داعیان بزرگ اسماعیلی در دعوتخانه‌های الموت و قزوین به پایان رسانید و بعد از وفات پدرش در ۶۵۳ق در سن ۲۵ سالگی به مقام امامت و حکومت اسماعیلیان نائل گردید. و بلا درنگ دستور داد حسن مازندرانی، قاتل پدرش را اعدام کنند و جسد او را در آتش سوزانیدند. چند هفته از حکومت او نگذشته بود که هولاکوخان به قصد تسخیر قلاع اسماعیلیه لشکر کشید و رکن‌الدین هم بسیج بزرگی را برای مقابله با هولاکوخان آماده کرد. وی افراد خاندان

این بار نیز نتوانست در آنجا تاب آورد و دیگر بار راهی دربار جهانگیر شد و ملازمت زمانه بیک مهابت خان را برگزید و باری به تنه واجمیر سفر کرد. رکن پس از آن با دربار جهانگیر و جانشین وی، شاهجهان، بیوستگی تمام داشت. وی در ۶۸۰ق به قصد زیارت حج و مشهد اجازه سفر گرفت و از هند به مشهد و از آنجا به کاشان و اصفهان رفت، اما از شاه صفی چندان توجهی ندید و همچنان از صله پادشاهان تیموری هند بهره‌مند بود. وی سرانجام در کاشان سکنی گزید و تا پایان زندگی در آن شهر ماند.

رکن شاعری پرگو بود و از وی سه دیوان به جا مانده که یکی را در ایران و دو دیوان دیگر را در هندوستان سروده است و شمار اشعار او را در حدود یکصد هزار بیت دانسته‌اند. شعر وی خالی از تعقید و همراه با نازک خیالی و مضمون‌سازی است. با این حال از اندیشه زرفی نیز برخوردار است. از شاگردان معروف وی، می‌توان از صنائب تبریزی نام برد و از دیگر آثارش: ساقی نامه، منظومه‌ای به استقبال مخزن الاسرار نظامی، رام و سیتا و قضا و قدر است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۱۱۳۵؛ پارسی گویان هند و سند، ۹۵؛ خزانه عامره، ۴۱۲؛ ریاض الماروفین، ۳۹۹؛ زندگی شاه عباس، ۳۴۷؛ عالم آرای عباسی، ۴۷۵؛ متأخر الامراء، ۲۸۱/۲؛ مجمع النصحاء، ۵۳؛ میخانه، ۴۹۳؛ نتایج الافکار، ۶۴۰؛ هفت اقلیم، ۴۶۴/۲؛ دایرة المعارف شیع، ۴۳۷. محمد قاسم زاده

رکن‌الدوله دیلمی، ابوعلی حسن بن ابی شجاع بویه، فرمانروای نامدار بویه‌ای در سده چهارم هجری و از بنیانگذاران دولت آل بویه. او و دو برادر دیگرش علی و احمد، فرزندان ابوشجاع بویه ماهیگیر دیلمی بودند. از تاریخ تولد وی اطلاعی در دست نیست. اما می‌دانیم که در آغاز سده چهارم هجری متولد شده است؛ یعنی در آغاز عصری که دیلمیان نیز در ادامه جنبشهای استقلال‌طلبانه ایرانی، در شمال ایران سر به شورش برداشتند؛ و سلسله‌دازان این شورشها ماکان بن کاکي، اسفار بن شیرویه و مرداویج زیاری بودند. برادران آل بویه که شیعی مذهب و مروج معتقدات امامیه بودند در قرن چهارم تا اواسط قرن پنجم هجری در بلاد مرکزی و غربی و جنوبی ایران فرمانروایی داشتند و تا بغداد نیز پیش رفته، و خلیفه عباسی را تحت انقیاد درآوردند و القاب خود علی عمادالدوله، حسن رکن‌الدوله و احمد معزالدوله را از خلیفه دریافت کردند و در طول فرمانروایی آنان مذهب حقه شیعه مذهب رسمی ایران بود.

اسناد و منابع تاریخی، رکن‌الدوله را نیک نفس‌ترین

with them in 344/955-6, as again in 361/971-2. In the course of his long contest with Wushmgīr, who, until he was killed in an accident in 357/968 never ceased to intrigue with the Sāmānids against him, Rukn al-Dawla on several occasions invaded Ṭabaristān and Gurgān, but was unable to incorporate these provinces permanently in his dominions. And though in 337/948-9, after he had defeated an attempt on al-Rayy made by the Musāfirid or Sallārid Marzubān b. Muḥammad, whom he took prisoner, he gained control of southern Ādharbāyḡdīān, his ejection two years later from al-Rayy itself (see above) naturally cost him this as well.

Rukn al-Dawla received his *lakab* simultaneously with his brothers in 334/945-6, on Muʿizz al-Dawla's entry into Baghdād; and on ʿImād al-Dawla's death in 338/949 succeeded him as head of the family and *amīr al-umarāʾ* (though this title was also held by Muʿizz al-Dawla). The last two years of his life were rendered unhappy—so much so that he never recovered from the shock induced by the news—owing to the conduct of his son, ʿAḡud al-Dawla [*q.v.*], in taking advantage of an appeal for help sent by ʿIzz al-Dawla Bakhtiyār [*q.v.*] (son of Muʿizz al-Dawla and his successor in the rule of ʿIrāk), to imprison the latter, and, in conjunction with Rukn al-Dawla's own *wazīr* Abu ʿl-Faḡl Ibn al-ʿAmīd [*q.v.*], who had been sent likewise with a force to Bakhtiyār's aid, to seize that province for himself. And though ʿAḡud al-Dawla obeyed his command to release Bakhtiyār and return to his government in Fārs, Rukn al-Dawla was only with difficulty persuaded to visit ʿAḡud al-Dawla in 365/975-6 at Isfahān, in order to ensure that by receiving a confirmation of his appointment as heir, he should succeed without dispute. Rukn al-Dawla died at al-Rayy in Muḥarram of the next year/September 976.

In the settlement arrangements made at Isfahān just before his death (see above), Rukn al-Dawla nominated his eldest son ʿAḡud al-Dawla, at this moment ruler in Fārs and subsequently in ʿIrāk also, as his successor, but provided that Rayy should go to his second son Fakhr al-Dawla [*q.v.*], and Hamadhān to the third son Muʿayyid al-Dawla [*q.v.*] as subordinate to ʿAḡud al-Dawla; in the event, Rayy passed under Muʿayyid al-Dawla's control, and Fakhr al-Dawla, who fled to the Ziyārīds and Sāmānids, was only able to establish his claims there after Muʿayyid al-Dawla's death.

As shown above, Rukn al-Dawla faced considerable difficulties in setting the northern emirate of the Būyids on a firm basis, but what success he achieved was largely attributable to the firm backing and wise advice of his vizier, the famous Abu ʿl-Faḡl Ibn al-ʿAmīd [*q.v.*], who served the Būyid for 32 lunar years (328-60/940-70) and was able to contain the violence and rapacity which were the normal attributes of a ruler like Rukn al-Dawla who had begun as a Daylamī robber chief. Nevertheless, Miskawayh, in *Eclipse of the ʿAbbasid caliphate*, ii, 279, tr. v, 298-9, lamented that Ibn al-ʿAmīd was prevented from establishing the rule of justice by his master's impetuosity and lack of inherited kingly authority. The circle of scholars and literary men which grew up around the vizier, one which at various times included such luminaries as Abū Hayyān al-Tawḡīdī [*q.v.*], the philosopher Abu ʿl-Ḥasan al-ʿĀmirī [*q.v.* in Suppl.] and Miskawayh himself, as Ibn al-ʿAmīd's coadjutor, made Rayy at this time a dazzling centre of Arabic culture (see J. L. Kraemer, *Humanism in the renaissance of Islam. The cultural revival during the Buyid age*, Leiden 1986, 210-11, 223, 230, 241-6). It is less easy to

estimate whether there was a specifically Persian element within Rukn al-Dawla's ethos of rulership, but he does seem to have conceived of himself as a monarch in the line of ancient Persia, possibly as an inheritance from his early life in the entourage of Mardāwīḡ; a silver medal struck at Rayy in 351/962 depicts the *amīr* as a Persian emperor and has a legend in Pahlavi "May the glory of the king of kings increase!" (see G. C. Miles, *A portrait of the Buyid prince Rukn al-Dawlah*, ANS Museum Notes no. 11, New York 1964; Kraemer, *op. cit.*, 44).

Bibliography (in addition to references given in the article): 1. Sources. Miskawayh, in *Eclipse*, i-ii, tr. iv-v; Gardīzī, *Zayn al-akhbār*; Ibn al-Athīr, viii; Ibn Khallikān, ed. ʿAbbās, ii, 118-19 no. 176, tr. de Slane, i, 407-8; Mīrkhānd, ed. and Ger. tr. F. Wilken, *Mīrkhānd's Geschichte der Sultane aus dem Geschlechte Bujeh*, Berlin 1835. 2. Studies. Spuler, *Iran*, 94 ff.; H. Busse, *Chalif und Grosskönig, die Buyiden im Iraq (945-1055)*, Beirut-Wiesbaden 1969, index; idem, in *Camb. hist. Iran*, iv, 254, 262-9.

(H. BOWEN-[C. E. BOSWORTH])

RUKN AL-DĪN [see **KĪLĪDĪ ARSLAN II** and **III**]

RUKN AL-DĪN BĀRBAK SHĀH b. Nāṣir al-Dīn Maḥmūd Shāh, Bengal Sultan of the restored Ilyās Shāhī line, r. 864-79/1460-74.

Bārbak was one of the most powerful of the medieval rulers of Bengal, achieving a great reputation from his warfare against the Hindu rulers of Orissa and northern and eastern Bengal, regaining Silhet [*q.v.*] (Sylhet) and also Chittagong [*q.v.*] from the Arakanese. He recruited for his armies Ḥabashī military slaves and Arab mercenaries, and popular hagiographical tradition attributed many of Bārbak's conquests to one of this latter group, the warrior-saint Shāh Ismāʿīl Ghāzī ʿArabī, concerning whom a *Risālat al-Shuhadāʾ* was composed in 1042/1633 by Pīr Muḥammad Shaṭṭārī, see Storey, i, 990. Bengal prospered under Bārbak; he undertook extensive building work on his palace at Gawr or Lakhnawātī [*q.v.*] and was a great patron of Bengali literature.

Bibliography: R. C. Majumdar (ed.), *The history and culture of the Indian people. VI. The Delhi Sultanate*, Bombay 1960, 212-13; K. A. Nizami and M. Habib (eds.), *A comprehensive history of India. V. The Delhi Sultanate (A.D. 1206-1526)*, Delhi etc. 1970, 1153-4.

(C. E. BOSWORTH)

RUKN AL-DĪN KHURSHĀH, Nizārī Ismāʿīlī *imām* and the last lord of Alamūt. The eldest son of ʿAlāʾ al-Dīn Muḥammad III (r. 618-53/1221-55), Rukn al-Dīn (al-Ḥasan), also known as Khurshāh, was born in Rūdbār around the year 627/1230; and it was in his childhood that he was designated to succeed to the Nizārī imāmate. Rukn al-Dīn succeeded, as an *imām*, to the leadership of the Nizārī Ismāʿīlī community and state upon the assassination of his father on the last day of Shawwāl 653/1 December 1255. His very brief but eventful reign as the eighth and last lord of Alamūt coincided with the completion of the Mongol conquests in Persia and the final year in the history of the Persian Nizārī state of the Alamūt period.

By the time of Rukn al-Dīn's accession, the Persian Nizārīs of Kuḥistān and Kūmis had already experienced a foretaste of the destructive powers of the Mongol hordes. But it remained for Hülegü or Hülagü [*q.v.*] or Hülegü himself, leading a major Mongol expedition to Persia, to uproot the Nizārī state centred in Rūdbār [see **RŪDBĀR**] in the central Alburz mountains of northern Persia. The sources are generally ambiguous on Rukn al-Dīn's policy vis-à-vis the Mongol invaders. Vacillating between submis-

Buyid
made
52
3.36

رکن‌الدین باریک‌شاه ← الیاس شاهیان

یکی از مشوقان اصلی وی بود، تسلیم شد (← همان، ج ۳، ص ۱۳۳، ۲۶۷؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۱۳۸۷ ش، ص ۱۸۶). رشیدالدین فضل‌الله (۱۳۸۷ ش، ص ۲۲۳) نیز همین تاریخ را تأیید کرده، اما در قسمت تاریخ هولاکوخان (← ۱۳۷۳ ش، ج ۲، ص ۹۸۷-۹۸۹)، این حادثه را در یک روز بعد، یعنی اول ذیقعدة ۶۵۴ ذکر کرده‌است.

رکن‌الدین خورشاه یک سال حکومت کرد و تسلیم او پایان حیات حکومت اسماعیلیان نزاری در ایران بود. هرچند رکن‌الدین خورشاه تسلیم شد، اما فداییان اسماعیلی در برابر هجوم سپاهیان مغول سه روز مقاومت کردند و سرانجام، همگی از پای درآمدند. هولاکو نخست خورشاه را به نیکی پذیرفت و او را با تمام افراد خانواده و یارانش تحت محافظت و مراقبت قرار داد (جوینی، ج ۳، ص ۱۳۴-۱۳۶، ۱۳۸).

رکن‌الدین خورشاه به همه فرماندهان قلاع نزاری دستور داد که مراکز دفاعی و قلعه‌ها را به مغولان تسلیم کنند و به این طریق، حدود چهل قلعه در رودبار به دست مغولان افتاد، که پس از آنکه محافظان آنها را اسیر کردند، قلعه‌ها را ویران ساختند. در رودبار، فرماندهان قلعه‌های الموت و لمسر اطاعت نکردند و تسلیم نشدند؛ شاید به ظن آنکه امامشان از روی تقیه چنین دستوری صادر کرده باشد. بالاخره الموت در پایان ذیقعدة ۶۵۴ تسلیم شد، ولی لمسر یک سال دیگر در مقابل مغولان ایستادگی کرد (همان، ج ۳، ص ۲۶۸-۲۶۹، ۳۳۱؛ پانویس ۳؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۱۳۸۷ ش، ص ۱۸۷). مغولان قلعه الموت را تخریب کردند و کتابخانه مشهور آن را آتش زدند، اما قبل از آن، هولاکو به جوینی که همراهش بود، اجازه داد تا از کتابخانه الموت بازدید نماید و آنچه مناسب تشخیص می‌دهد، حفظ کند. به گفته جوینی (ج ۳، ص ۱۸۶-۱۸۷، ۲۶۸-۲۷۴)، او توانست قرآن‌ها و تعدادی کتاب نفیس، از جمله بعضی تواریخ اسماعیلی دوره الموت و نیز آلات و ادوات علمی و نجومی را از سوختن نجات دهد. جوینی وصف دقیق و باارزشی از قلعه الموت در آخرین روزهای اقتدار نزاریان باقی گذاشته‌است.

مادامی که خورشاه برای مغولان سودمند بود، با وی با احترام رفتار می‌شد، اما پس از تسلیم شدن اکثر قلعه‌های نزاری ایران، حضور خورشاه در اردوگاه مغولان برایشان سودی نداشت. از این رو هنگامی که امام نزاری درخواست کرد تا به دربار خان بزرگ مغول، منگوقاآن*، فرستاده شود، هولاکو بلافاصله درخواست او را پذیرفت. در اول ربیع‌الاول ۶۵۵، خورشاه سفر سرنوشت‌ساز خود را به مغولستان، همراه برخی از یارانش و با محافظت سربازان مغول، آغاز کرد. در راه، چون به پای گردکوه در نزدیکی دامغان رسیدند، خورشاه بار دیگر بیهوده کوشید تا محافظان آن قلعه بسیار مستحکم را وادار به تسلیم

رکن‌الدین خورشاه، هشتمین امام اسماعیلیان نزاری و آخرین خداوند الموت. او که بزرگ‌ترین پسر علاء‌الدین محمد سوم بود، در حدود سال ۶۲۷ زاده شد و در کودکی اش، علاء‌الدین محمد او را به جانشینی خود برگزید. رکن‌الدین خورشاه پس از کشته شدن پدرش در شوال ۶۵۳، به امامت و ریاست دعوت و حکومت نزاریان رسید (جوینی، ج ۳، ص ۲۵۳، ۲۵۹). در برخی منابع، رکن‌الدین خورشاه را به توطئه در سرگ پدرش متهم کرده‌اند (← همان، ج ۳، ص ۲۵۹؛ حافظ‌ابرو، ص ۲۷۵؛ حمدالله مستوفی، ص ۵۲۷).

دوره پرحادثه رکن‌الدین خورشاه که یک سال طول کشید، هم‌زمان با فتوحات مغولان در ایران بود (← جوینی، ج ۳، ص ۲۵۹-۲۶۷؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۱۳۸۷ ش، ص ۱۸۲-۱۸۸). هولاکوخان* در محرم ۶۵۴ وارد ایران شد و در همان زمان، مغولان شهر تون (فردوس کنونی) را که در دست نزاریان بود، تصرف و ویران کردند (جوینی، ج ۳، ص ۱۰۲-۱۰۳؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۱۳۷۳ ش، ج ۲، ص ۹۸۱-۹۸۲). رکن‌الدین خورشاه پس از رسیدن هولاکوخان به خراسان، برای سازش با وی وارد مذاکره شد، اما هولاکوخان خواهان تسلیم رکن‌الدین و واگذاری تمام قلاع او بود. رکن‌الدین خورشاه همچنان انجام دادن این درخواستها را به تعویق می‌افکند و به دنبال راه چاره می‌گشت. به نظر می‌رسد که او به مصالحه با مغولان تمایل داشت، به گونه‌ای که بتواند قلاع عمده نزاریان، مانند الموت* و لمسر* و گردکوه، را حفظ کند. در چنین اوضاعی، رکن‌الدین خورشاه چندین هیئت به ریاست وزیرش، شمس‌الدین گیلکی، و سپس برادرانش، شهنشاه و ایران‌شاه، و دیگر بزرگان نزاری نزد هولاکو فرستاد. ایلچیان مغول که از جانب هولاکو پیام می‌آوردند، همچنان خواستار تسلیم خورشاه و دستور او برای تخریب قلاع اسماعیلی بودند (← جوینی، ج ۳، ص ۱۰۸-۱۱۱).

در نیمه شعبان ۶۵۴، هولاکو از اردوگاه خود در بسطام، شروع به حمله گسترده‌ای به قلاع نزاریان در رودبار کرد و هم‌زمان همه سپاهیان مغول در ایران را در الموت جمع کرد. هولاکو مصمم بود قلعه میمون‌دز* را، که خورشاه در آن سکونت داشت، تسخیر کند (همان، ج ۳، ص ۱۱۱-۱۱۴). در ۱۸ شوال ۶۵۴، هولاکو بر بلندیهایی رویه‌روی قلعه میمون‌دز اردو زد و پس از شکست آخرین مرحله مذاکرات، جنگ درگرفت. سرانجام، رکن‌الدین خورشاه به تشویق برخی از بزرگان، در ۲۹ شوال ۶۵۴ به همراه وزیرش، مؤیدالدین، و جمعی از بزرگان نزاری و نیز خواجه نصیرالدین طوسی که ظاهراً